

کشتن و کشتانندست که در بیرون برایت او قهرمن کشتن و کشتان کشتن
بیای در که هر که کجایان از کج مشاهد سندن بر هویت و بر جاذبه حاصل
کشتن و کشتان انگ معلومی اولور چه سزا بکشی ای یا کشتن کشتان تا نا ای
سنگی یا نه بر طه سر دگی سر کشتن که اصله ملا یکنگ بود سر و سر کشتن طبع
نظمت صفای اعتبار اولور ایسه معنی بود که اولور سر کشتن بودی چه چشمها
که بر روی تو ز نظر منت نه چشم مر و او در که اطراف دن سنگ بود که او زان
مر او بود که انمن فیض و احسانک معنوی در آیه بره یوفی در خطاب مرشد
اولی در سندن نیز که تا بر خلویت نزل بشانست سنگ که با بر خلویت
جست جایی با حفر کرد و سنگ نظیر که بود که اولی با حفری در سنگ بله چشم
اولی از آن مثال که چشم روان در آخر امنت اولی مثال که زمین دن او تری که
مراد جیب اکرم در و او اعراضی در که انک با طبع کفایت ایر در مر زبیرا که جنت
طلب انک ایست که در بسیت در صنعت التماس و از در خطاب دن غنیه
زیرا جیب اولی تر امله خطاب انوی جیب اکرمی طالب مندر لسنه مندر لاینگ
ایله و از آن مثال که زمین کوه ایله جیب مندر لسنه مندر لاینگ قده که منطبق
حافظ طبع کند و بشعر عدو که شرف من حاننگ سوزنی طبع ایر یعنی انک
شرف من اولی حالت و لطافت بهم شرف من دنی و او در بر همان خوریت معانی
طریق صفای منست همان ماسوزی و قهر لایح طریق در یعنی بود که مرغ با بین
اولی نشاد و قدر تفاوت و او در عدو ایله حافظ سیند صفای منم خالیله
و او ایست که طبع را نشاد جاذبه جانت خلوت اختیار من
کشتن تا شاد به بر احتیاجی و او در چون کوی در صفت جانت بهی چه جانت
چه که دوست غلبی و صحابه بر احتیاج و او در کوی دوست دن مراد در کاه
خوار ای شکانت کومن و خاک در شرف کز تر افاطری صحرای کشتی

سر کشتی در اولی تا
خطاب اولور

طبع ایله
سنگی
سنگی
سنگی

جاذبه یا جاذبه یعنی که تر ااحت با خدای ای جان شرف حاجت بچون کسنگ
خدا به وارد که کجای دبی پرسش که بازا چه جانت که آفر بر دم سوال
ایله که برم حاجت نه در او نون مراد مرشد در از باب حاجت و زبان سوال
جنت حاجت صاحب لری انر سوال دی بود بر می سواله خار و کند
در حضرت کریم شانه حاجت کریم حضور نه شانه حاجت در محتاج
جنگ نیست که نضر چون ناست جنگ احتیاج بودی در اگر سنگ برم تا نون
قصد که در ایسه چون که صفت سنگ سنگ از آن شفت بیما چه حاجت
چه که رحمت سنگ ملکه در بنیای نه احتیاج و او در خطاب حق تعالی حضرت در
جام جهان شانت صبر پند و نیت جمالی کوسری جام در دستک روشن
حاطری اظهار احتیاج حده آنچه حاجت انک کند احتیاج عرض و
اظهار ایست که حاجت در یعنی حق علام الغیوب و مراد ایچون شانه لازم
و کله در دست و مراد خدا اولی در سندن در سر کمال دنی اولی حکم
آن شرف که با جنت صلاح بر زنی اولی که ای که صلاح منی بود کوی ایله در دم
یعنی اگر منت ایله در دم که کوی خود نیت و او بر بده یا چه حاجت که هر حق
که سیر اولی در یای نه احتیاج و او در حق سلطان حکم مرشد احتیاج بود
زیرا وصال جانان سیر اولی ایی عایش کز ایچو لسنه راجع بخش باز
ای کوا حق چون که با کجیات بخش ای سید انور و طبع شفا صاحب
حاجت سنگ و طبع که بیور شفا نه احتیاج و او در یارون مراد
خدا بر که او در مراد مراد طالب منض در عورت شفا یعنی شفا و
ایله نون می بز که در با نون کز نیت ایی معنی بود که کسنگ ایله سلم
بر نون احتیاج کجای کز با عدو چه حاجت و او در حاضر عدو ایله
نه احتیاج و او در معنی دشمن معناسنه اولوب احباب کند و معناسنه

از آن سنگ سنگی

شرف منست
سنگی

سنگی
سنگی